



سال تعویض صنوبر با سگ مجنون

اهدا به زنان افغانستان

3

زن

صبر صنوبر است

با رنگ عاشقانه مهتاب برابر است

آن قبولش کردم قبولش کرده بودم همیشه مُذکر است

صنوبر ،

چیغی

با ارضای آواره
 چشمانی با استتیک ابری
 صبری با درشتی روایت های زخمی
 آغوشی با دهان های جدا افتاده از تکرار بسم الله
 نازنین
 اندیشه را گاوخورد
 گندیشه هستی کرد
 اندیشه را فیل بُرد
 گندیشه مستی کرد
 آنکه که در سپیده ی مهتاب
 آبشار، نغاره بود
 آهنگرانِ زمزمه در خود شرر شدند
 آتشفشانِ تجربه را در بدر شدند
 رودخانه را بشیوه سنگ
 همسفر شدند
 احاطه ذهنم
 سنگی تر از دیواره های آرامی ست که بر دوصد پلچرخی می شود افراشت
 چار بُرج حماقتم
 ارتفاعی ست
 که می شود عقابان مؤنث را بر آن چارمیخ ساخت
 در سلول ،
 سلول مغزم

قفسها ، نشسته ، در رقصند

در خونم

سیمهای خاردار ، ایستاده ، جاویدند

پستانهایم ،

آنقدر

بر نعل شیری خود لمیده است

که ستمگرترین دست

آنها قطره قطره

در کندوی استبداد می دوشد

سال تعویض صنوبر با سگِ مجنون

سالِ گیسو را به دندان شستن است

سالِ تقریظِ تسلا بر لبِ پُرخون

سالِ غوغو را به خورشید بستن است

سالِ نو سالِ شرنگ

سالِ چوتی سالِ سنگ

سالِ گفتن از رکوع

سالِ رفتن سوی بنگ

سالِ بانگهای عقیم

سالِ گللبانگِ تفنگ

سالِ جیب های کلان

سالِ واسکتهای تنگ

سالِ تنقیضِ رمه

سال تشویق پلنگ

حیف که امسال و صد سال نیز ... با گذاشتن سه نقطه جلی میگذرد

روشنفکر از تاریکی میترسد

بوف از بامداد

آزادی از بیگانگی میترسد

ناتو از بغداد

مردم از مکتبی میترسد

دست از امداد

ریش از راکت زنی میترسد

کابلی از فریاد

صنوبر از بی سیرتی میترسد

مادر از برباد

عقل از بی زبانی میترسد

عاقل از بادآباد

نسترن از کندن میترسد

موش از انقیاد

حقیقت ،

ساخته ارجاعی ذهن

گشته مقروض زبان

حیف که دیرتر میرسم

با قهقهه افغانی به دیدارت می آیم ، نازنین

گل‌های خشخاش را با زمزمه نمازی تر برایت می آرم ، نازنین

منتظر باش انتظار در آفق زندانیست

زندان در انتظار باشه دانیست

باشیدن پاشیدن نادانیست

که

دال از مدلول روی میگیرد نمیگیرد ؟ تا نیچه تا نی زن تا نیزار

خال از مقتول بوی میگیرد نمیگیرد ؟ از نیکر تا ایزار

لال از مجهول شوی میگیرد نمیگیرد ؟ از حشیش تا نسوار

سال از مسلول خوی میگیرد نمیگیرد ؟ تا هورا تا اشرار

نازنین

بومی تر از سکوتِ نکاح،

در آغوش بی پروازانه ته نشین میگردم تا شبهای پرپر شده ی پرمانتی

که زمزمه تعویض می گردد با سگِ مجنون در شام های کبریتی

که بکارت ته نشین میگردد در یورشِ قوله های دیسانتی

پری بودی در شرشره شیرین آوازت

پیرگشتی در شراره نازت

پرِ پرگشته پروازت

مبادا

سالِ تقریرِ غله

سالِ تقدیمِ خدنگ باشد اگر نباشد

سالِ تشخیصِ شکم

سالِ تجلیلِ تبنگ باشد اگر نباشد

سالِ کیرانِ کبیر

سالِ محمولهٔ ننگِ باشد اگر نباشد

سالِ تاجپوشیِ غم

سالِ تکرارِ ترنگِ باشد اگر نباشد

آخر،

نازنین

چه چشمی

از آرایش نوینِ اپیستمه با آژنگ ، رنج میکشد ؟

از برآمدگهٔ یک تفاوت در آهنگ ، گنج میکشد ؟

آخر

چه تیرزینی

اگر غزل را غزل نخوانیم ، خون شورانی می کند ؟

اگر زکر را زکر نخوانیم ، کون جُنَبانی می کند ؟

اگر هلمند را

غوزه غوزه سبزآمیز کردند

چکمه چکمه طالب خیز کردند

دخمه دخمه منقاد ریز کردند

بغلان را

بغ بغ لا لا حلق آویز کردند

باغ باغ لم لم رستاخیز کردند

قند قند به جیبها واریز کردند

مادرک ،

چشمت پُر از هلمند شد

خواهرک قلبت چه بی لبخند شد
چادرت بر نوک تلوار بند شد
مادرک بر شانه ات بغلان ریخت
خواهرک در خانه ات شیطان ریخت
چادرت بر صورت ایمان ریخت
مادرک

دستهایت لادرک

در مُرده کابل مُرد

گفته گفته رفته رفته در سرت زابل مُرد

مادرک در ناله ات، پلک میزند پرمیزند فریاد صد پکتیا

خواهرک در لانه ات، سرمیزند صد طیلسان سیا

بانک ،

اختراع مدیجی های پارین است

دیالک تیک ،

کشف رودخانه لاجوردین است

جُماع دسته جمعی

ابداع آخرین است

خدا

ضمانت سپیده دمان هر دین است

بما چی

سال از بی حافظگی

با دستهای خالی سوی دیروز می‌دود

دیروز از دیروزینه گی بیزار
 قاضی بسوی ماضی میدود
 لحظه از بوزینه گی سرشار
 زمان از خود انتقام میکشد
 ساعت از درپوزگی آبشار
 بوف بشرمانید
 صوف بشرمانید

روشنی را احتکار می کنی برای ماضی
 چشم ها را انکار می کنی برای تازی
 انگشتها را انتحار می کنی برای قاضی

شوهر هُموسکسشول

از سوراخ دو آستینه ابریشمی

شمشیر می زند

باغهای چاپی مُرُوج کنید

اعدام قطره بی چَج کنید

پس از زنای صغیره حج کنید

غلاف را بسوی ارگ کج کنید

فهمیده شد ؟

ژوند

ژوند

ژوند

دو صد قره قلی بردار

در وحش سیمهای خاردار
 به هر صنوبر میدهند دوصد تا دار
 خرد های خُر خُر زده را با خرافه خشخاش میکنند مُردار
 آوازهای آواره درسبد های نان را
 بندبند

بند تنبان بسازید
 بند بند بند زندان بسازید
 بگو مگو بگ مگ گو مو را به خاموشی جاودان بسپارید
 سال نو

سال امداد چپن

سال بیداد کفن

سال اسطوره درد

سال افسانه مرد

سال اندوه برین

سال نو سال شترمرغ سال یابوسال کین

سال مادر خشم و غم

سال خواهر چشم و نم

سال مفتی عطر و ریشک های خَم

سال چکمن ابر و ابریشم و اندام های بی آدم

سال جاهل بزم آشتی زیاد زیاد رزم بیغم کم کم

نازنین

روشنفکر از بوف میترسد

بوف از سپیده دم
 روشنفکر از صوف میترسد
 صوف از قامت های خَم
 تو از چی میترسی
 از آدم
 سال نیزه،
 سال انکار قلوب
 سال موجود وجود
 سال آغشته به چلتار جنوب
 سال تبخال شعف
 سال شف شف ها گریخته از شرف
 مافیا سوسو سوسو
 سپاهی گمنام موگوردو موگوردو ؟
 ریشخندی ست بر استرداد هفتصد فوتوی نان
 سکوت کشیده ای ست تا هیچگاه قاب و قیماق و طبق
 سه نقطه ، ما را همیشه به تعویق می اندازد ! نمی اندازد ؟
 سه نقطه گفتن و نگفتن را به تعلیق می اندازد نمی اندازد ؟
 سه نقطه ،
 سکوت عارفانه نیست
 خاموشی عادلانه است
 سه نقطه
 پرواز فاخته نیست

سفر های ناشناخته است
ایستادن در زیر پا های چوبی حقیقت است
تماشای مرگ زنانۀ فضیلت است
تسلیم شدن به تقاضای جزیت است
خنده
مؤنث است
عتیقه ای بر خندیده شدن لبهای آزادی ست
زن
صنوبرست
با چیغ و تسلیخ برابرست
مُجسمۀ تابناک مخاطب
دروغ
مُذکرست
نهنگ شریر
در بحیرۀ نظامی تشویش

ب

ی

ک

ا

ن

گ

ی

؟

هفت نعل هشت ضلعی

از سلطنت موج خیز حروف باج میکشد

هشت شمشیر ی که از نقدینگی آینه ها تا پشتِ گردن میرسد ریش هنگام

4

عقل را

قره قل شویی کنید

زیبایی و حقیقت را

بر سینه اش بجای گل میخک ، میخ طویله بزیند

دوصد چپن بردار

با مخنث ها یا بروتی های تعلیمی سرکار

در زیر سیمهای چکمه دار

به هر منصور و به هر صنوبر میدهند دوصد تا دار

نازنین

اندیشه پاشان گشت

گندیشه رقصان شد

اندیشه تنبان گشت

گندیشه تابان شد

اندیشه غلمان گشت

گندیشه باران شد

هفت شم که از بیگانگی آبگینه ها تا نعش گردن می پرد پیشا شبا هنگام

آسمان غلطیده باشد بر پچیراگام

همدستی پوشیده

هفت وحش هشت ضلعه

أف

أمی !

دال کلمه ایست معصوم تر از گیسوی آزادی

مدلول غریبه ایست مجرم تر از غرش راکتها در چارآسیا و آسمایی

دل

مؤنث است

از حجم دلترقی

روی میگیرد از فریب و از گفته های چاپ شده و تکراری

دل از تسلا میترسد

روزی اگرزنجیری نباشد

دل های ریش نازنینان بر کدامین ریش ها آویزان خواهد ماند

ی

ه

ا

گ

آ

؟

رشمه پنج رُخی

هنوز به محتسبان زیرک باج میفروشد
 هنوز از دوش برهنه اش سپرهای تاجدار میریزد
 هنوز به ایده پایان
 نقطه های نمایان می بیزد
 دهننت را
 به گوش راستم که اهلی شده ترست، نزدیک کن
 نگاهت را
 برچشم چیم که سنتی تر از چاه نامکشوف فرداست، بریزان
 کف دستت را بر پوست منسوخم بمال
 از چار دروازه جاهلیتم تیرشو
 در نکتایی ام
 میوندوال آویزان است
 در تمسخرم
 باکره ها چراغان است
 درمُشتم
 هر قهقه ای قومندان است
 از ریشم
 ترانه خوشبختی نخواهد ریخت ، تا ابدیت علف
 نازنین
 تو ، عصاره دلالتی
 من ، شوره ملامتم
 آزادی

شاید

سیمرغی نباشد که از بالش شوکران یا انگبین می چکد

مُرغکی در مُشت مالکان میکروسافت

چیغی ذخیره شده

در بالون جهنم

پرنده ای مخفی تر از پرواز

پروازی مبهم تر از دیگه پرنده

مافیا یعنی مرد

آزادی یعنی گرد

دل یعنی سرد

زن یعنی درد

شبهه درهم پیچ - چند آهنگ

یکی شاه رخس نیرنگ است یکی افتاده از اورنگ

یکی مدلول هفت‌رنگی یکی دلالتی هشت‌رنگ

یکی از سال می چیند عیش‌انوش

یکی بر سال میکوبد

میخاگوش

یکی آذان میخواند از خرطوم

یکی جیخون

با کلوخ وضو

با جنباندن ریش

سلسال سنگی را سنگ سنگ کردند

شاهنامه ی بامیانی را شنگ شنگ کردند

عقل ،

در زیر قره قلی بیدار میگردد

مشروطه را به دهن توپ بسته کنید

ژوند

ژوند

ژوند

سال تعویض صنوبر با سگِ مجنون

و ند

و ند

و ند

سال ماست مالی شیرپور با تفنگ

سال تفویض مُلا

سال تقلیل صدا

سال تعویض صنوبر با بلا ؟

" با اینهمه حال ،

اگر زنی را

بالای عرش جا دهند و او را از ناگاه نظری به دنیا افتد

و در روی زمین

قضیبی را برخاسته ببند ،

دیوانه وار خود را پرتاو کند و

برسر قضیب افتد از آنک که در مذهب ایشان از آن بالاتر چیزی نیست ! "

خدا حافظ جلد دو

مناقب ، صفحه ی ششصد و شصت و دو

دست هیرو غلیفت را می بوسم

با شکرانه یک هزار و یک شب قصیده سه نقطه پی

دل !

نقبی بزن به من

بشکن مرا به خنده آب

زن

صنوبرست

در تشت اشک

کبودی چشم نیلوفرست

شلاق را ترانه جاوید بر سرست

ترفند

تجاوز

تازیانه

همیشه مُذکرست

زن که میخندد

از پشت گهواره

گاهواره را شور میدهد

از پشت زنجیر

طعم جاودان انجیرمیگردد

مادرک سالت سال تعویض صنوبر با سگِ مجنون شد

آستا برو های شیرین در پیکرت پر خون شد

عاطفه را

قومندان شویی کنید

عدالت را قره قل شویی کنید

اندیشه را طالب شویی کنید

حقیقت را تنظیمی شویی کنید

جیبها را با فساد نکتایی شویی کنید

لبخند شاعرانه ایزک های عالم بشرمانید

حماسه رگ بُری رابعه ها در حمام های ماتم بشرمانید

تکفیر شدن شیخ الاکبر ها در زندان های دارالاسلام دمام بشرمانید

اخی

اخی؟

اخ

سال بحث ها سرنکون

سال فریاد بی ستون

سال عشقهای صغیر

سال ذوق های کبیر

سال غوغا گشتن عقل و نبرد

سال جان کندن زن با دست مرد

سال تبلیغ تبر

سال ترویج تبار

سال تان خوش باد در زیر تقاضای چنار

ژوند

ژوند

ژوند

سال تشویق تنور

سال تأویل ترور

سال بیرار از اورور

سال قاچاق خبر

سال زنبق در خزر

سال خورشید ها نشسته روی خر

سال ترفند سال دست های سترون در سفر

نخته ها بر چشم

پخته ها در گوش

به نابرده رنج گنج بدهید

چند

چند

چند

سال ادغام هزار بورس جلیل

سال تقسیم امارات علیل

سال منظومه ی سُود

سال جرثومه ی دُود

سال آشتی عمامه با یهود

سال خویشی سفید ها با کبود

سالِ همدستیِ لنگی با دُهل

سالِ آشتیِ قره قل با کراوات با پکول

چادری

کشف انگریزی

برای قاچاقِ خبر ، حبس و خونریزی

چشمه های شمس النهاری را کور کنید

وند

وند

وند

سالِ دوستیِ ابرپول با اتک

سالِ تعویضِ صنوبر با نمک

سالِ مازادیِ ارز

سالِ فتوا

فازِ فتح

سالِ طوفانِ تجاوز بر صغیر

سالِ تعویضِ صنوبر با کباب

سالِ قلب هایِ مراهق بر طناب

شیخ فانی

شیخ نر

جوشِ خُرخرُ نوشِ شهوتِ بَر به بَر

اگرچه

همه بدخویی بکردی و شب چو در جامه خواب در آمدی ،

عجب بودی.

گفتی :

ذکر می باید .

خنده ام گرفتی ...

مراهق میزند خود را بسی آونگ

مذاهب میشکافد سنگ

چشم یا گوش یا تکفیر شدن در بازارِ قبه خضرا سیرِ چند ؟

بوعلی مُفت است ، بخاری شاد شاد

نظامی رفته است از یاد یاد

سنایی غرق لیلام است ،

خیام با منقل آرام است ،

کسی هرگز نمی گیرد صدا های تکانمند را به نرخ کاه

صدا های سترون را همی گیرند به نرخ آه

نازنین

گوشِ کر

چشمِ خر

عزیز تر شده از تپانچه ی وزیر اکبر

چه دستی نمی گذارد که دم دستی های موجود را به ذاتیت وجود ، دست بزنیم

چه چشمی نمی ماند که دهانه آتشفشانِ مسدود را ، شصت بزنیم

چه گوش می خواهد که گوش را با گوش ، بست بزنیم

سالِ تلاطمهای ریش

سالِ مملو از شب و از شیهه تشویش

موج بودن درخودی

اوج خفتن در منم

لحن خشخاش را به حس سبد سبد کردن

صدای آبخانم را به ذوق لگد لگد کردن

زمزمه پنهان را به شوق سند سند کردن

سالِ نو ریشه نو چی؟

سال ریزومی؟ What? what?

سالِ اندیشه نو؟ مچم

سالِ صد تیشه نو شاید

سالِ بی پیشه نو یمكن

سالِ نکتایی و چکمن با شیو = سالِ عمامه و واسکت با پکول

شعر را

در حوض شوکران

گو پیچه مالی کنید

موسیقی را

در خریطه برادری

سودان و سومالی کنید

تکست های مؤلد را

بر چشمانش سه شارجور از نوع کله کوفی خالی کنید

فند

فند

فند

سال نو

سال دُرنا سالِ سُرنا های دور

سالِ غلطیدن عشق

سال گوگرد

سال تیل

سالی گوارا تر از نسل های منقرض شده ی روشنفکر درخانه های خاردار

شیرین تر از انجیر خوشطعم سمنگانی در تالاب های باجگیر

زن ،

چیغی

تکه تکه

چشمانی با استتیک زخمی

آغوشی با زشتی روایت های ابری

جفتی با لب های جدا افتاده از تکرار شیطان الرجیم

انگشتان بریده

در تانیث خویش

از جسد عاطفه و حقیقت میترسد

اگر بمالند ... کاف

اگر بخارند ... کیف

اگر بشرمند ... حیف

سال مزدور

سال خیرات سال حلوا ی دوپیازه سال صد بنگله در شیرپُور

مادرک

سالت مبارک مثل گوشت های دوصد پاره

خواهرک

سالت مبارک مثل زنبیل های آواره

چادرک

سالت مبارک مثل بیرقهای بیچاره

نازنین هایت که از تذکره داشتن گشته اند بیغم

أفتِ هفت سین آفتابند

أفِ افسونِ افيارند

سالیست پر از وسوسه بربادی

سالیست برون از صفحه آزادی

غمهائش قوی تر از غمِ مُردن

سالیست که در چاکه رانش شادی

کجاستی

اخی اخی؟

جاری. جاریستی اخی اخی؟

از همه سو دستی دستی دستی

ازباده جهالت

مستی مستی

چشم نابغه در بازارچه قبه خضرا سیر. چند؟

مفت

قوی صداقت را

آنتن نمیتی ، از بیت الخلاء بیرون برای از کجا گپ می زنی ؟

از جوی شیر

بگو گپته

هیچ

ولا بلا دَ دِلَم گشتی گفتم باش یک زنگ بزnm

بد کدی

کریدت لوده

جوی شیر ؟

جهل جلیلی ست جوی شیر

آبشار بجا مانده از دامنه های سرکوب شاهی

جویبار بی زمزمه شیری باران

بی همدلی و داربست ناودان

5

نازنین

اندیشه سُستی کرد

گندیشه روشن شد

اندیشه پستی کرد

گندیشه جوشن شد

شیره استبداد از کهکشان شیری می شورد چون جویبار سرگردان

جوی شیری می کشد تنبان

صد پاچاییست که گو و شاشه میزند در برکه اش فوران

کود انسانی بگو طنز نویس!

گلا بروی بگو ریخ نویس!

دور از شما بگو شاشه سنج!

بلی

بلی شنیده نمیشی؟

گفتم شهرک گلوبال یا سنایی متر چند؟

متر یک ماچ

متر یک پوز بند

یک نمره بلند منزل در چاراهی شهید آباد یا سینا متر چند؟

متر یک خاموشی

متر یک لبخند

شهرک طلایی موطلایی ها با تکبیر متر چند؟

متری یک سو چیغ و یک سو بند

متر یک شهروند یک شهر بند

فصل چیغهای صنوبر یا گلابی ها متر چند؟

هر باکره

هر صغیره

متر یک سگ

متر یک قهقهه یک اقرار

متر یک مرمی یک سرکار

متر یک سینه یک مادر یک رگبار

متر یک منصور سه تا دار

متر یک مرسل صد نشخوار

بلی !

شنیده نمیشی ؟

از کنج بی آنتن صدارت برآی

صدارت از نظارتخانه آغاز میگردد و با قین و فانه ادامه میابد

صدارت از تاراج تن آغاز میگردد و با تاراج روح درگیر میماند

صدارت از زنبور آغاز می گردد

با انبور چراغان میماند

خیز خرچنگ سوی چوکی متر چند ؟

متر کی نیس لوده

اجاره می شود

به انتظارچور

به تول هزاران خروار انگور

در ترازوی زمردی با جرثقیل یا تنبور

متر مردم یا قصیده متر چند؟

چیزی نمانده

بگذر از مرز الیه راجعون

متر توله رفته از دشت سوی مار

متر هفت سین خفته در زیر کچالو یا کدو یا غار

متر تشبیب و غزل آواره در جنگ شعار

مترِ سنگسارِ عقل آزرده در مشتِ کفار

سالِ رمه سالِ تصویرِ پلنگ

سالِ بازارِ جهانی سالِ سانسورِ کفن

قطره قطره می چکد صد حزب از کنجِ چین

یکصدو چند رادیو

چل تلویزون

صد نشریه غرقِ اتن

جوامع الحکایات است که تطبیق می شود برکاف و بر آهنگِ تن

نگو که آرد سیر چند

بگو تاراج سیر چند

نگو که هوش سیر چند

بگو که باج سیر چند

نگو صلیب سیر چند

بگو که کاج سیر چند

نگو که عشق سیر چند

بگو که خاج سیر چند

نگو که چیغ سیر چند

بگو که عاج سیر چند

نگو که دید سیر چند

بگو که واج سیر چند

سال ؟

سال سُرنی

سالی از بی نانیِ مجهول مالمال

سالی از آینه و تندیسۀ شیطان پُرجنجال

سالِ فارکسی

سالِ نوشانوش

سالِ غُرغُر

سال کف کف زدن خود در هوای بوش

سالِ سُر سُر سال چَم چَم های دوشادوش

سالِ کاندوم

سالی بروزن دو عالم ریخ و دوصد بار ریفَرندوم

واتیکان به گفتمان کاندوم آمدی

کلکته را به سایز کوچک کاندوم آوردندی

پریش از روی پوقانه

هنرست

شمارش خایه

انباشتی در فخر ارزش اضافی مذکرست

نازنین

در شیشه خانه

شراکتِ محبوبه را فرو ریختندی

خرد را

در آبگینه ی سود

با آپروی مؤنث شستشو دادندی

سالِ استر سالِ پنهانیِ پوش

سالِ بازار های خالی
 سالِ طوفان سهام در حوزه ای گوشا گوش
 سالِ ادغام دوصد قافله در جاده زر
 سالِ ادغام جهان در کفِ مست
 بلی؟
 مرگِ بلی!
 تیز تیز گپ بزن که کریدت خلاص میشه
 خو!
 نیم سیر آرد ، ...
 نیم کیلو گاز
 یک پاو تیل
 یک پاو تیل یک سیاسر
 یک شارچور سی سیاسر
 زن
 صنوبرست
 با صد هزار سینه پاشان برابرست
 آتشفشان غصه
 آهی مکررست
 آینه ای شکسته بدست مذکرست
 سالِ آزاد شدن تیر وتبر
 از روی شصت
 سالِ تسخیر هزار واهمه در بازار

سالِ اشغال هزار کابله و بابله در انظار

سالِ پندیدنِ پوقانهٔ آز

سالِ صندوقچهٔ خالی بر فراز

سالِ نرخهای گرافدار و بلند

سالِ خونهای علفدار و چرند

سالِ غفلت های مردم بند بند

سالِ بوجی سالِ و ند

از نو کیسه

نپرسید که کی هستی

بپرسید که چی داری

سال یک پاو نازو نیم پاو تیل

سال یک خورد عقل ویک سیر خُر

سال نفتی سال ناف

سال خون ها در شکاف

سالِ ظاهر شنگ و باطن ننگ

نپرسید که نیم پاو تیل چند تا زن را چراغان می سازد؟

بپرسید که نمرود

چرا همیشه مردان اند؟

نپرسید

که عشق را چرا تیزاب میزنند؟

بپرسید که مرگ

چرا در مالکیت جاهلانۀ مردان است؟

راستی

پرسیدن را از مغز تان بشوید

آولا

قند

قند

قند

شکم های مقدس از تمسخر نان به زمین میغلطند

چاک های مقدس در شیشه های دودی میرقصند

چون رسید از کنج دل بی سیرتی

چون جماع طفل دان آن شهوتی

سال تعویض صنوبر شد جماع طفل و صد بی عزتی

سال گریه

موج موج

سال خنده رفته تا هفتاد اوج

سال خو

سال چین

هرطرف بادام بی مغزست که تا لب وا کند رسوا شود

شنیدی؟

پرواز تان تیر

زندان تان پیر

گلوله صیاد ، کیبل شکنجه گر را تکثیر کنید

کارد استبداد ، گل افشانی ناتو را تفسیر کنید

گیسوی گل ، سینه های غزلی را تکفیر کنید

وَنَد

وَنَد

وَنَد

سالِ حقهای بشر

سالِ عُقهای هنر

خواهرک سال را به گیسو بند و حلق آویز کن

چادرک اشک را به گوشهای فلک آویز کن

؟

؟

سال نو سال دوصد بُرج عقیم

سال نو سال درفش های یتیم

سال زنجیر سال بی آدم

سال پُت پُت سال خَم

سال تیشه سال وَهم

سال خشکی سال آبشار قسم

سال هر چی زیاد زیاد سال آدم کم کم

دکانداران غزل

قاچاق چیان موزیم

موش های کتابخانه

فالبینان دو شمشیره

مسگران مثنوی

پهلوانان پوهنتون

تا گوگل فروشان پس مدرن ، همگی از آه ، خریطه و کلاه میدوزند

زن

صبر صنوبرست

علم در عزای هندسه هایش مذکرست

علم

در اکادمی علوم

عمامه بطلیموس می پوشد

علم

در آکادمی

شرفه پای ویتگنشتاین را زنا با محارم می خواند

علم در اکادمی

نهنگ اختلاس را

پس از مطالعه علمی قورباغه میسازد

علم در تاق اکادمی جام پتره شده شوکران را صافی میزند

علم در اکادمی مصروف تسلیخ نیچه و ماموت بوده است

علم در اکادمی موشهای منتقد را دلاسا میکند

علم

در اکادمی

تیکری برای استقراغ لوکرسیوس میسازد

علم

در اکادمی

از خود ، روی میگیرد
 مامورین خود را در جمجمه شهیدان شیردروازه دوغ میدهد
 اکاڈمی
 با بودجه مستور
 در هوس چور بی نور میماند
 لبهای مذکر
 در جاهلیت جمهوری
 با لبخند سلطنتی میخندد
 جهلی که در قصر گلخانه پوستین می ریشد
 جهلی که با گلوی مقدس مارهای آستین میدوزد
 جهلی که با واسکت
 جنازه های آتشین می بیزد
 نازنین
 نازت در الست نزول کرده بود
 هستی را به من هست کن
 جادو را به من موجود
 پستی را به من پست کن
 فضلوا را به من رستم
 چه میل داری ؟
 قهوه یا خون
 امبولانس پنچر یا زنبیل متبرک ؟
 سینه بند یا تکه ی مرجانی برای بسته بندی یک لاری چشم

صد کانتینر چادر و چادری برای کور کردن خشم

هزار بوجی کود انگلندی

برای رویاندن پشم

نازنین

از جوی شیر

سپیده مخور که سترون میمانی

قصیده مخوان که کرگدن میمانی

که بر حوصله ی ظریف تازیانه میروید

که بر پلکهایت به جای زمزمه کنجاره میبارد

نیلوفرک

قبول کردی ؟

تکرارکو

قبول کرده بودم قبولش کردم !

زبان زبانه زد

نیش و نی و نیلوفر

صدا و سکوت را به صاحبان توطیه بخشید

در مغازه های ابریشم

چیز های تکانهنده لم لم به لیلام نمی رود

استمنا ی قلم

به پسواز فاجعه صف های صرافی می کشد

در سرزمین صنوبر

جماع طفل

با هر قساوتی زیباست
 خشونت ترجیع بند چادر هاست
 خاموشی ، ضمانتی برای صله گیری و چاکیدن . چاوشهاست
 جنس لطیف

بادبان لذت را می افرازد
 پاروی شهوت را پیش می اندازد
 تیغ از شکم کشیدن
 صفریک را به دار آویختن
 باغ وحش و جاده میوند را بهم انداختن
 زن

صبر صنوبرست
 تفنگی صبر صنم برست
 چین آزرده از لنگی
 پکول آزرده از هردو
 ملی آواره از سُرخک
 کدو آشفته از کنیزک
 زبانها لال
 جماع طفل
 کلُّ ناقض ملعون
 بکنید
 بکنید

قلمش را قلم قلم

شعرش را جوی شیر

صایب اجرا می‌گردد

فند

فند

فند

انگشتانش را به سبک جنگل جغله کنید

Warlord !

warlord !

بجای شمع سپیده دم

چراغ یلدا بریز کم کم

به فرق ضعیفه

قند و ساندویچ و قفس و ماتم

بجای قبولش کرده بودم

قبولش نکردم

نازنین

حوصله را از گوشه‌های دور کن

خود را در میان آینه های تجربه غرق انگور کن

دستها را جدا از دستهای مقهور کن

که سالت

سال پاشانیِ رگ

سال شبنم های سوخته روی برگ

زمردی که در ناقوس ها افتیده است

می شنوی ؟

لاجوردی که در کارتوس ها غلتیده است می بینی ؟
 یورانیومی که در تاریکی ها جنبیده است می شناسی ؟
 کلداری که بر کله منار ها روییده است می چینی ؟
 دیناری که بر دیوار دویده است می دزدی ؟
 دالری که خشکی های اجباری را شاداب میکند می گیری ؟

نازنین

از اتهامت میترسم

وگرنه میدانم که روبل را با ریال و بین جفت کردن چه کسی را قتقتک میدهد

اخمی که در خُم سال

سیصدو شصت و پنج بار گنده شد

باز مرا با آن می ترشانی

باز مرا به گرد آن می چرخانی

سالِ گاو

سالِ بوجی های نو

سالِ شاریدن هوش

سالِ خرگوشیِ گوش

سالِ اشغالِ فرات

سالِ لاشی شدن خرمن چور

سالِ غلطیدن دیوار نفس

سالِ خفتن درپناهگاه جرس

سالِ ناتو

سالِ تسخیر صنم

سالِ گندیشه و بَم
 سال دولت
 سال دولتمند شدن
 سالی خیزک خیزکِ گردن
 سالی قاق بودن و گشتن کرگدن
 سالی بی ریش
 سالی از بیگانگی سرآمدن
 سالی پرورده سوسیال و نمک
 سالی جیبها تنگ و خورجین تا فلک
 سالِ آمد آمد از دور زمین
 سال رفت رفت سوی قافهای برین
 سالِ برخورد با عمامه
 سال برخورد با پکول
 سال چابک سال باریک سال طنز
 سال مرْدُم
 سال گزْدَم
 سال تسبیح سال تعویذ سال دَم
 سال مرْدَم سال آخ آخ در شکم
 سال ماندن در مسیر صد کرم
 سالِ مرْدُم سالِ بی بیرق شدن
 باغچه ها خاموش و بی زنبق شدن
 سال کابوس

سال گرگ

سال استفراغ ماضی

سال قی کردن حال

سال آینده گنگس

محبوبه

اگر معشوقه من یک روز تصور کند که در روزگار بسیار قدیم زندگی می کرده ،

و در جایی ، بروی تختی دونفره

بسر می برده ، و غیره ،

من نمیتوانم این را تنها اشتباه مزمن بخوانم

، بل آشفتگی قی شده ...

آنگه.

سال تر

سال تریاک و تبر

سال جامها سال جم

سال رفتن خم خم

مادرک چشمان تو هلمند شد

خواهرک دستان تو بند بند شد

عاشقک اندوه تو چند چند شد

در قفسها

شاد بودن هنرست

غصه ها مثل خرست

پی آر تی ها ی نجیب

محبس های زنانه را اعمار کنید

عروسی ها را غار غار کنید

جنازه ها را گل پاشی کنید

قفسها را عطر پاشی کنید

بند

بند

بند

سال خشخاش سال شادی سال ریختاندن عید

سال ناتوی نشسته با عمامه روی یک خوان سپید

سال ننه گشتن تبعید

سال فارکسی

سال فارسی

سال پشتو ...

سال نفرت از زبان ؟

جسد :

شنیدستی که خوشحال خان و علیشیر ،

گور های غزلی شانرا در مثنوی ترین وضعیت قبه خضرا خوابانیده اند !

دیدندی

عاشقی او خودبینی دی سره لری

که طلب د عاشقی وی خودبین مه شه

نشر میدندی

که با اجساد ماشوخیل و گنجه،

پهلوانی کردند
 رحمن بابا ی جامی ،
 رحمن جامی بابا ،
 بروی آب خانه نساختندی
 دستهای صداقت را بر گردِ آدمیتِ انسان حلقه حلقه کردند
 اگر خراب بود خانه جهان چه عجب
 که دید خانه که آباد ماند بر سر آب

6

زن
 صبر صنوبرست
 با رنگِ عاشقانه مهتاب برابرست
 در انتهای زمزمه چیغش مکررست
 جانی
 وحش صنم برست
 جشن جنایت است که دایم مذکرست
 خشم و خیانت است که هر دم کمانگرس
 قبه ؟
 قمه ها قصه تر از قلب و قمار قاضی شد
 قوله ها با فهقه بر قحط قلم راضی شد
 جهل جابرچون جهیل در کله ها ماضی شد

سال تیرکش

سال دید

سال اقرار سال مرگهای شدید

سال اندیشه ویرانی بامهای جدید

سال روزهای شرافت را به نرخ جو خرید

سال پرچونی خون

سال عمده گشتن نرخ زبون

سال چیغ ها را به سر افراشتن

سال عزت را به انبور کاشتن

سال کندن سال پوست برداشتن

سال اسطوره پوست ریزی خوست را به دهن آغشتن

سال آتش را به مکتب بُردنست

سال وحشت را به دامن خوردنست

سال بُت ها را به زیارت ماندنست

سال سر ها را به غارت کردنست

سال مرگ هارا شمردن تا به مرز های صبور

سال دستهای نجیب

سال بوتمالی و برس

مادر! آنسوی جنوب سالت چه قرن آگین ریخت

خواهر! آنسوی غروب سالت چه دردآگین بیخت

تا بکی فرزندی دلبنده تو طالب باشد

تا بکی نازدانه ات قصه جالب باشد

تا بکی موج قفس غُصهٔ غالب باشد
 تا بکی جوش جَرَس در کله قالب باشد
 تا بکی تقلید از دشمن کند
 تا بکی باخون ترا روشن کند
 تا بکی از گوشتِ خویش گلشن کند
 تا بکی از واسکتی بی آئینه صد چهره را در شن کند
 تا بکی عمامه های چیچنی و شیخ نشین
 تا بکی عمامه های ازبکی و تیغ نشین
 تا بکی فرزند پشتون تا بلوچ
 تا بکی فرزند ازبک تا عرب
 تا بکی فرزند تاجک تا حبش
 رود خانه ی خون را به اقیانوس پول ، آوشن کند
 تا بکی گوشبند تاجیک تاج تاج
 تا بکی محراب پشتون عاج عاج
 تا بکی عنقای ازبک کاج کاج
 تا بکی شهر هزاره داج داج

سپیده را با حلوای سر سوته خفک کنید !

غزل را در طناب معلقات آویزان کنید !

شاعره را خودکشی کنید !

ژوند

ژوند

ژوند

به بوت های خارجی بوسه زنید
 به کوچه های میخی پرسه زنید
 شمع های انگشتان را خاموش کنید
 عشق های جلیل را سیاهپوش کنید
 زمزمه و حقیقت را فراموش کنید
 گپ های اضافی را پس گوش کنید
 دراشک آبشارخیز مردم دوش کنید
 جیب ها را آماده نوش کنید

فند

فند

فند

نمیشد؟

که مُسَمَط میسرود از پُشت نیلوفر
 موشح مینمود مُرسل
 مُقفا می کشید از گل

سال نو

شهر محابس تا چخانسور بند بند

کَلک بریده

تا به بغ لان قند قند

سال چرخى سال بگرام سال صد ابو غریب

سال فانتا

سال - غننامه کون

سال سرها سوی پایین سرنگون

سال گلچین کردن بالقیچی از روی قرون

نازنین

من

در چار برج حماقتم

چاند ماری و چارمیخ

در آشفستگی تو

آه - قفسگیرم

ابو غریب در زیر پوستم

بی وقفه جاریست

احاطه ذهنم

سنگی تر از دیواره هایست که بر دوصد پلچرخی می شود افراشت

بنگی تر از سیه مستیست که بر کابل و بغداد می توانش کاشت

سال مودی

سال فرزندان آدم را به دامن چیدن است

سال فتوای شیرین

سال رفتن تا به فردوس برین

سالی مشحون از قلوب

سالی مملو از تلفات جنوب

جنگ - کشمیر و غزه

جنگ جیحون تا فرات

جنگ بابل با وضوی فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

جنگ کابل با فعولن فاعلات

جنگ خواهر با برار

جنگ مادر با پلار

جنگ پیاده با پیاده جنگ جنرال مات مات

جنگ غزنه مرحبا صد مرحبا

جنگ غزه سومنات صد سومنات

گمشکو

چوچه هندو را قف پایی بردارید !

چوچه پنجابی را با نکتایی بردارید !

چین ما یو هیچ

ایران عمامه پی پیچ

شوروی شکسته هیچی هیچ

گور هوایی ضیا ء الحق بشرمانید

شمشتو و ریش و ریشن بشرمانید

وقتی شوروی کودتا و کلاوش و ناپالم میریخت

پاکستان لبخند بود

وقتی زولفقار

چون تیغ آخته

در زیر گلوی سردار دیوانه ، حریق برادری می آراست

پاکستان شهروند بود

وقتی مسلمة

با حجاب لندنی
 از ذخیره ریش ، طلبه می افراشت
 پاکستان شهر بند بود
 حالا که قصر سفید
 به رخسار یار سفیده میزند
 آستابروی دیورند
 در مزرعه سپید هیرویین
 گل میکند
 ، نع
 به شرطی که مثنی فرومایگان
 نذر دزد رنج کهن سایبان
 صنوبر
 سده صبر هاست
 در اسطوره نسا
 زنجیره نقل هاست
 سال ساختن عمامه هفت هفت
 سال خرطوم اسامه سوی تخت
 سال ساختن عمامه هشت هشت
 سال غوغای درامه تشت تشت
 سال بر بردن فریاد
 سال خشکی روده ها پشت شتر
 سال صدق دست و بازوی چریک

سالِ سنگر شدنِ سینهٔ مردانِ غریب
 سالِ نو سالی که هر چی باد هرچی باد
 سالِ نوسالی که چار سویش عزیز آباد
 سالِ گودال ساختن
 سالِ سلسال باختن
 سالِ نو سالِ اجاره سالِ طالب کاشتن
 سالِ قلبِ ها را به نوکِ نیزه ها افراشتن

8

اندیشه ،
 آهسته آهسته فراری شد
 گندیشه ، رویهمرفته جاری شد
 اندیشه ، ذره ذره سرکاری شد
 گندیشه ، بوفی که ناگهان قناری شد
 صنوبر ،
 عاشق تیل و آتش و سوختن ماند
 تفنگدار
 در هوس شهوت و تیشه و تاختن ماند
 سنگسار
 صنوبر شد

جنگسالار صنم بر شد

لُنگ حمام

در کون گلخانه

در چهار راه باختن ماند

آتشفشان زمزمه ،

در خود شرر شدند

آن کهکشان تجربه را بی اثر شدند

آینه ها به شیوه خود در بدر شدند

گلها به روی گریه خود مکرر شدند

سال ، که خود را میزند با نشتر از پشت در ملای عام

ما بخارانیم درونِ خام

سال بربادیِ مردم از درون

سال مردن سال گفتن راجعون

سال نارنج در زرخدان حک شدن

سال نارنجک شدن

سال تعویض صنوبر ،

با سگِ مجنون

سال تقریظ تسلا بر لبِ پُر خون

سالِ گیسو را به دندان شستن است

سال غوغورا به خورشید بستن است

سالِ تبخیر عقل

قند

قند

قند

سال تشکیل قضیب

ژوند

ژوند

ژوند

سال تقدیس ذکر

ذکر او کرد

و

ذکر بر پای کرد

در زمان حال و انزال خوشی

صد خلیفه گشته کمتر از مگس

چون زند شهوت درین وادی دهل

چیست عقل تو

فجُل ابنُ الفجُل

سال نو سال جدایی

نان کم

سال تو سال گدایی

ران خَم

سال بُت های شکسته

سال غم های گسسته

صنوبر :

غصه نویس!

مرا با صنم بر هم قافیه مکن

که قافیه ها نیز در هتک خود در لحن خود سراپا مکنند

سال مسلم سال بی سلسال

سال؟

آری سال

سالی از ریش ها و از تشویش مالا مال

به یک یک میدهند یک تا ماین

به چار چار میدهند چارتا جال

به تریاک میکشند آمین

به مسجد میبرند گاو های خوش آذین

به شانه میبرند شیطان خوش آیین

سال نو

سال دوصد دستی ز همسایه

سال گردن های لُک انشای بی مایه

مادرک از چادرت هلمند ریخت

خواهرک از مادرت اشکخند ریخت

افاغنه و مُزد

در شط قُم

رفته رفته زیر سُم

گُم عبور الانقلاب عقلا لصدور الانقلاب

خُم بروت الانقلاب جام القروت الانقلاب

قند

قند

قند

شال قم شال عمامه هشت هشت
 شال تقسیم نزاکت تشت تشت
 سال شیعه رنگ رنگ
 سال سنی جنگ جنگ
 خوشا آبشار بربادی
 خوشا سنگسار آزادی
 خوشا اسپ های بی گادی
 خوشا غمها با خروار خوشا مثقال بر شادی
 یک سیر عشق نرخش کاه
 یک سیر خشم نرخش چاه
 یک سیر قلب نرخش آه
 یک سیر خر نرخش ماه
 یک سیر عقل

چند

چند

چند

سال مسکو سال تشویق دوصد گوپیچه تا فتح چین !
 سال مسکو سال ترویج دوصد بالقیچی تا فسخ کفن !

پاچاهی

ذل مذکرست

آغاز کوچ و ناقصه و چشم سیاسرست

پاچاهی

تیر و توهین میخرد

پندانه و عقل و سرگین میفروشد

تاج را در اشراق کبوتران معصوم میشوید

از بلست بلست زمزمه ،

لاجورد و زمزم می گیرد

باج را تا نبود آدم می گیرد

در دنیای مُشت ،

پُشت به میله های انگشت

غویی ته سلامی وهی

ژوند

ژوند

ژوند

دست به فیر

از گاو فارمی

زرافه میخرد

زیبایی و فریادرا در زیر چادری پنهان میسازد

انقلاب از کابلانگی کیبل میخورد

کودتا از افغانگی اندل میخورد

که در فرانسگی . پاریس

آخرین دیکتاتور را با روده واپسین کشیش به دار بیا ویختندی
 آخرین مشعل دایرة المعارف را بر نوک آخرین ناقوس مسخره بیافراشتندی

9

رودخانه

به روش سنگ

پی در پی قهقهه میزند

که می جوشد خُمی از خُر خُر خوابهای مستانی

که تأویلی از تابشهای تابانی

که تندبسی از تندرهای تازانی

که تجنّیسی از تعویذهای تریاکی

نازنین

فالت

در چشم شتر مُرغ

بی شکرانه و لبخند باز می شود

در محراق یک سمفونی عقیم ساز می شود

فالِ کاویدن تشویشِ نَسَبِ تا به خدا

فالِ تسلیخ نژاد

فالِ تبلیغِ منم

دالی یا مدلول ؟

اخی

اخیِ مکتبی

افغانستانی ؟

افغان ؟

پشتونستانی ؟

خراسانی ؟

چی استانی ؟

شهریست که در چاکه رانش شادی

شعریست که پروازه و زنش گادی

آبیست که سنگِ آسیابش بادی

رقصیست که هنگامه سازش خادی

شنگِ شکنجه گر

محبوس حيله گر

هردوی تان نشسته به یک خوان مرمرین

افسانه و علوم

پروانه و زقوم

یکجا لمیده بر سرِ تنگنای عابریں

افغانستانی

استاد چو قانغوزک

شاگرد چو بُز بُزک

همرقص شده به نغمه ی چرخهای آخرین

افغان

شاعرچه ی نحیف

بازیچه ی حریف

از خلوت یسار

غلطیده در یمین

کار میکند به مثل مذکر برای غین

بولدوزر کار !

در شبهای مهتابی

بر مستطیل های سرخ ، زنجیر های نمره دار بریزید

برسینه مرغابی

در روز های آفتابی

از کوله بار جنایی ، تیر بریزید

شلیکزن !

در شامهای بی تابی

بر پیشانی تلخ سپیده دم ، قیربریزند

فند

فند

فند

اخی ؟

اخی ؟

!

شخی ؟

بسیار شاخی ؟

آ بر سرم یک کهکشان انصاف می جوشد

آتشی از جنس یک اسلاف می جوشد

اصلن با تغیر و انعطاف،

عادت ندارم

اخی ، بسیار شخی

عُق های تکراری حنجره ات را از تکبیر می اندازد

خسته نمیشی که :

هفت

ستمگرتترین رقم

هشت

دو خنجر برخویش افتاده

توبیخ دانشگاه

میخی ست که تا بیخ پوهنتون میرود

دانشگاهی

در روسپیخانه لُفظ دانشگاهی میکند

پوهنتونی

در شیشه های سرخ معنی پوهنکونی میکند

، آخ ،

واژه ها را درجاده کاه فروشی به تن فروشی ، می آزمایند

افاغنه !

افاغنه !

زبانټ را بروی خشت

دهانت را بروی سنگ

نگاهت را بروی سمنت

دری ات را بروی در

غزلهایت را بروی سر

بلیسانش که تا از حنجره ، خنجر برخیزد

بجُنبانش که تا از قلقله ، قلقل بر خیزد

افاغنه !

انگولک را قتقتک ترجمه نکن

در زرادخانه زخم

نمک یگانه شورش لفظ است

اگر مولوی با قند مشهدی زرینکوبی نمی شد

در کانتینر های جوی شیر

در دامنه های منسوخ

مانند نمک، گنده میشد ، افاغنه جون !

کنیزک حرمسرا زیبا انگیزی میکند یا بچه های صورتی حرم ، ؟

مونا لیزا خوشگل است

یا

صنوبر ؟

افغانستانی شدن

هجای قی شده و سربالاست

دیه طی شده
 نافرقتگی دلاراست
 فکر شی شده
 باغ زنانه ی که چون باغ وحش در شهر آراست
 صبر صنوبر
 مرسل های عشقی را آموزش اشک میدهد
 شنیدستی
 در باغ زنانه ،
 نیلوفری خر گشته است
 مانیفست هذیان
 کابوسی که در بیگانگی کر گشته است
 زندان
 آهنگی در آرشیف زن
 شرفنامه
 نظمی برای گنجه فروشی
 قال نو
 قال پتلون و قلم
 قال تشریح جدایی چشمهای گریزان از بدن
 قال عیش الکرگدن
 قال نو
 قال تبارست و تبار
 قال نو مرگ غبارست و انار

قال نو قال پریدن سوی دام

قال تبعید شدنِ اندام از اندام

مست تقلید از شرابخانه

مست تصنیف جرنگانه

اخیِ مکتبی از فازه های مقدس مردم گندیشه می چپند

اندیشه ؟

نی ، گندیشه

قال پشتون در میان صد قلم

فاعلاتُن فاعلات

شامِ مردم شام هلمندی شدن تا بیشه هاست

شامِ خاکدانی شدن با تیشه هاست

صنوبر ،

معصومیتی ست

که با لهجه پشتو ، لحن فارسی ، صدای ازبکی تاراج میگردد

قال تاجک در میان صد سخن

فاعلاتن فاعلات

شام مردم شام بیرنگ شدنِ اندیشه هاست

شام نیرنگ شدن بیریشه هاست

نیلوفر ،

عاطفه مؤنثی ست

که در جشن زبانها ی فاخر از نکتایی ها ی فیشنی آویزان می گردد

قال ازبک در میان عاشقان

فاعلاتن فاعلان

شام زبده قیله بیز

شام مردم شام دشت های دوصد لیلی شدن

شام هرسو کله ها ، جنگی شدن

صغیره

زیبایی بهشتی ست

که با هشت چکمه دار هشت زبانه غارت می گردد

قال انگشت هزاره در نوشت

فاعلاتن فاعلات

شام تسخیر دو سنگ مرتفع

شام تسلیخ سنایی در سراب

سیاسر

زنانگی خورشیدست

که با شیپور قنوسهای مسلح ویران می گردد

فاعلاتن +

فاعلاتن +

فاعلاتن +

فاعلات = نشنو ازنی

کنید شاعر را چاک

بیاندازید بر مؤلف چند زنبیل خاک

چند

چند

چند

صنم، در پیش پایش انفجاری
 پساپورتی تو داری یا نداری
 منش، آزرده از بحث بهاری
 دلش را برده است زلف اناری
 قضیبش شهره صد خانه داری

بر صنوبر

سنگ میریزد

بر صنم بر

بنگ میریزد

مادرک فالت چونان آینه ی بشکسته و تاریک ماند
 خواهرک فالت شغالی تر ز شرح ماضی نزدیک ماند
 افغانه بی ؟

افغانستانی ؟

اسپندی های امام رضای غریب مرسی

فالگیران حافظ در حاشیه قم مرسی مرسی

پرچم نشستگان سپر باخته شب تان بخیر

تبرزین بدوشان شرابین آخته روز تان خوش

دانش – کاهیان سبد ساخته بای بای

مشعل های نیاویخته رام رام

دوره پوشان واژه گرد

کارد بر جگر گاه کلمات انداخته

دانشکده تان به توان شی
پوهنځی تان به توان قی
هورا ، وجود ،
ناپوشیدگی موجود است
اکه شعر
روایت اپیزودیک و موعود است
اکه بوتهای
ون گوگ
افراشتن حقایق مشهود است
اکه منقبتی های ماورالنهری
برای حلال کردن ودکا و لبخند دوشیزه
به یک دست خراسان
به یک دست آریانا
تاریخ گمشده را مانند دوتا تربوز سمرقندی ، قاش قاش میکنند
کاشفین
واژه ها را شکنجه کردند
گلوی بریده را اره کردند
افغانستانی
فغانستانی
افغان
فغان
امپراطوری درانی

اتحاد جماهیر خراسان !

ژوند

ژوند

ژوند

اسپندی های امام رضا

منقبتی های قسطنطنیه

تبلیغی های پنجابیه

برادران قرآنی انفجاریون میخ شده در ابو غریب را مانندی

برادران تنی جسد های خشک شده در دشت های لاله گون لیلی را مانندی

حلال کنندگان گردن نقشبندی را مانندی

ریشه های خفته در زیر درخت نارنج و زیتون را مانندی

سپتمبر،

ریش را دلاکی کردند

بُن ،

بیخ را سلاخی کردند

برادران هم‌ریش و هم تشویش

دا زمو نر زیبا وطن

دا افغانستان دی

دا لویه پشتونستان دی

ژوند

ژوند

ژوند

چاکِ اندیشه را خاراندى
 تاکِ اندیشه را باراندى
 ناکِ گندیشه را کاراندى
 درخلال استخدام و بهره کشی زبانی ،
 ژبه ، مفرس شدندى
 روشنفکر ، مندرس شدندى
 افغان ، مقدس شدندى
 تبلیغی های مهاجر
 بینندگان سکس در سینمای لاهور
 اسپیشلسٹ های مقاربت با واژه های صغیر
 مستوفیان فائزہ های کبیر
 خوابتان شیرین
 قند
 قند
 قند
 قاجافبران واژه به ماتم برابرست
 قاجاقچیان فاصله
 هر دم مذکرست
 زن
 صبر صنوبرست
 تا انتهای زمزمه ها نیز مکررست
 پرده ها بینی تو در

پُشتِ زبان

شپش های تیاری

در زیر نیکر عقل تان جگ

جماعت شریفی که غسل جنابت را در چشمهٔ زبان ادا می کنند

دال را در دلالت غریزی می شویند

زبان ،

خانهٔ هستی ست

قاچاق زمزمه ،

چکامهٔ پستی ست

تزریق نفاق

خیانت به چیز های دم دستی ست

افتخار قصیده خوان مذکر به خایه های طلایی یا نیم جستی ست

در آتشکدهٔ بلخ

فروش تیر

بر سینه ی نارنج های مشرق ممنوع ست ، روشنفکر

دکاندارن مثنوی گوی. پکتیکا

باسنگِ سپیده دم

خوشبختی های شمالی را تول می کنند ، روشنفکر

در آبگیر تالقان

توله زن دامنه های للمی

گلبنگِ خوستی را در سمفونی زیتون و نیشکر ساز می کند ، روشنفکر

از دره های نور

تابشی تا کِشم میریزد

مُردهٔ آویزانِ رییسِ جمهورِ بشرمانید استخوانِ شکن

انگشت‌های ذلیل و مزدورِ بشرمانید استخوانِ شکن

ریش‌های افتیده بر انگورِ بشرمانید استخوانِ شکن

نمیشرمی

از ،

مادری که چشمش پُر از هلمند شد

خواهری که موهایش پُر از بند بند شد

صنوبری که بی آینه و قرآن بدست ناکست در بند شد

نیلوفر

خال غلیظی ست

بر زرخ بریدهٔ وجدان

خال ، نقطه ایست که ارتفاع آن تا خورشید میرسد

نوکهٔ تیغی ست

که تا قلب صد شهید میرسد

خالِ بیرنگیِ چپ

خالِ لیبرال خال اخته کردنِ دی موکرات

خالِ فاشیزمِ زبان از چپ و راست

دو صد قره قلی بردار

در زیر چوبه های عار

به چشم صنوبر

تمسخر می بیزند

جال با تکثیر حوصله و جهالت فرا میرسد

جالِ پاچا

جالِ خُرخر از خرابات تا به رُم

جالِ افسون مناجات تا به کاریزهای میر

جالِ سنگسار خرد در بنگله

جالِ در خود ریختن

جالِ زنجیر بیختن

از این همه سال سال و اینهمه جال و خردجال رفع حاجت میکنم آقا

من از عقلی

که بر گیسوی لیلی میریزد

که بر گندم و زمزمه شالی میریزد

از تکرار این حرف

که آب فرزند رود خانه است

که آب فرزند ریشه و صداقت و باران است ، رفع حاجت میکنم آقا

اندیشه را پیش از وضو شارانندی مذکر

گندیشه را پیش از غسل کارانندی مذکر

اندیشه را پیش از نماز خارانندی مذکر

صنوبر

حجمی ، چراغان است

فرزند رودخانه و باران است

مادر اشک و زیبایی چشمه ساران است

10

گوزنِ شوخِ روایت ،

شخ شخ

شاخ می زند

ایزد ،

در معبد

قبل از تجلی

منسوخ می گردد

رنگ ،

هم ، به وقوع لبخندِ ژکوند می رسد

هم ،

به رویدادِ سگ و صنوبر !

رنگ ،

هم ، به واقعه گرونیکا میرسد

هم ، به سُرخِ دشت های لیلی و چمتله های جانکاه

دست حنایی

ساق سپید

در زیر قمچین های قاری چشم

مادینگیِ وحشت را جشن می گیرند

سنگی ،

که در آتن ، ونوس می گردد

همان سنگی ست که در کابل بر دوشیزه ای سنگسار !

تابش سنگ

در معبد

لطف خورشید نیست

Die welt weltet

تخریش سنگ

قهر بازوان مطهره نیست

نیتی ست که بر بی قلبی قلب ، سنگینی می کند

سنگ

مجسمه دیدرو ست بر رودخانه ی پاریس

سنگ

فرو ریختن سلسال است در بامیان

سنگ

در تو اهورا می افرازد

در من اهریمن

در تو

ما می افروزد

در من

من

من

من

نامیدن ،

در تو

بکار بردن لفظ است برای ماندن

در من

گاییدن لفظ است برای هیچ زاییدن

سال ،

در تو

سدهای بدیهیات را فرو ریختن

در من

سد را بر سد آویختن

جال در دستهای ظریف تو ست ابریشم

در من

توری برای صید اخلاق

لحظه

در تو ،

وقوع زمان در واژه

در من ، کمبود سیصد کاروان فازه

سال تأویل نقاب

سال گمگشت حساب

سال برگشتِ هلاکو و طناب

در تو ،

ترقی های عالم رو به بالاست

من از بالا به پایین می ترَقم

در تو

اندیشه ، شروع آزادی ست

در من

گندیشه ، آغاز بربادی ست

سال بی نان سال تقسیم سکوت

سال آزمایش ریش

سال آزمونه ناف

سال رسوایی کاف

سال جُفت کافران

سال گفت کاف ران

تلویزیون ها را در ملای عام غرغره کنید

دست ها را در غازی ستدیوم ذخیره کنید

چشم ها را با نشترهای داغ جبیره کنید

صغیره ها را در آتش گنه کبیره کنید

آبشار های زمزم را با دروغ تیره کنید

جیب های تانرا با چنگک زنجیره کنید

وند

وند

وند

لیلام شدن هوش در جاده

برباد شدن گوش با ضربه

نکتایی ها را شیخ ببندید

به بروتهای تان عطر چارلی یا تجاوز بزیند

دارهای نوین برای حلق آویز شدن خلق الله آماده است

بر لبخند اطفال

جُماع دسته جمعی جاریست

اطفال غرقه در خون بشرمانید

بی خبری زانیانِ نشسته بر سگهای مجنون بشرمانید

دویمه سقاوی

دریمه الغ بیگ

یوه لسمه دُرانی

دریمه سقاوی

یغمای دوم عبدالرحمانی

یغمای سوم منگلی

دعای استقساء بر کشید از دل که میریزیم

دعای استنجااء بر کشید از دل که میریزیم

دعای استمناء بر کشید از دل که میریزیم

دعای استثناء بر کشید از دل که میریزیم

شد شگافی در ضمیر پیدا

حکمی از فتوا های سر بالا

اشاعه ترفند

در جشن روی لچی ملکه در عصر امان الله

چادری

پلچرخی کوچک ،

بر شانه نیلوفرست

دویمه

دوم

فرزندانی رودخانه خونین هفت بر هشت اند

سال

برای مرجانها

از ماه اپریل آغاز می گردد

رقم

برای نیلوفرها

از هفت و پنج و سه و یک آغاز می گردد

درد

برای صنوبرها

از دموکراسی و حقوق زن شروع می شود

سال غلطیدن تنبور و نمک

سال آمد آمد غول از فلک

سال نو

سال حجاب

سال مستی نقاب

سال چاقی سال آبهای کرستال و شراب

سال قیماق سال تفریح سال ویسکی سال قوغهای کباب

سال سنگهای شریف

سال پُرگشتن. جیب های نحیف

سال خیرات سوی دیگهای رغیف

سال قاجاق خبر

سال تبلیغ تبر

سال باریدن ساطور و صواب

سال نو

سال اتن

سال رقصهای نهفته در چین

سال شلفینه و شف

سال الفینه و عفو

نمیشرمی

از واژه های باج میگیری

شلفینه و الفینه بشرمانید

کلکهای پندیده و پُرخینه بشرمانید

بامهای الله و اکبر و بی زینه بشرمانید

نغمه های هیروغلیفی و امروزینه بشرمانید

قلب های صاف و دل های پُر کینه بشرمانید

گاو میش سپتمبر

بره سده بیستم را انگشتک می کند

سنگ سپتمبر

باغهای ابریشم را سنگپشتک می کند

سالِ نو

سال تلالوی غزه

سال غوزه

مرگ های مسخره رؤسای جمهور کابل بشرمانید

سرکارهای خداشرمانده بشرمانید

زن

آه صنوبرست

وقوع نکاح در شیخ های فانی مکررست

زن

در کوه عشق

از چشمه رنج آغاز میگردد

مرد

در کوه فریب

از چشمه گنج را میزند

زن

در جوشن نور

با حریق خودکشی پایان میابد

زن

صنوبرست

که در بغل های جنگی

با یک حلقه سگ جنگی تعویض میگردد

زن

سپیده دم است

که با یک لب‌خند آغاز و با یک کبریت خونین پایان میابد

زن

نیلوفرست

شب‌نم ناموس

از بُر‌قه ی سیاه آغاز می‌گردد

با برقه‌های سپید و چند گز چوب و یک کارطوس پایان میابد

زن

محبوبه است

که در تنور تسلیم

چون الهه نور زبانه می‌کشد

با ختم دوران الهگی با ریسمان و تیل پایان میابد

صنوبر را با سگ مبادله کنید

نیلوفر را با انگشت خفه کنید

عشق را با پیشیمانی معامله کنید

زیبایی را با زندانی معاوضه کنید

بعد از کبیره صغیره بگیرید

بعد از صورتی ضعیفه بگیرید

خیال را آزاد بگذارید

شهوت را شاد بگذارید

محبوبه را با تیل یا توهین

خود کشی کنید

کام را

بعد از حل‌وای سر قیر با مالیده آینه مصاف مجدد کنید

قند

قند

قند

روشنفکر تعلیمی را در شهر بند وازه ها سرگردان کنید

از تکرار تسکین و تزویج نترسید

بعد از سکوت صنوبر ،

از قبولش کرده بودم قبولش کردم عبور کنید

نیلوفر را غرق انگور کنید

بعد از نیلوفر

چند

چند

چند

سال هفتاد ساله با هفت ساله همبستر شدن

سال هشتاد ساله با هشت ساله آرکستر شدن

هفت

جانی ترین صدا

هشت

کامل ترین گناه

سال تعویض صنوبر با سگ مجنون

سالی که سیصد و شست و پنج بار در خون گنده شد

11

صنوبر

در زیر آبشار قفس

در بدر شدی

در زیر سنگسار نفس

در بدر شدی

در زیر خاکسار جرس

در بدر شدی

در زیر قابسار عدس

در بدر شدی

در زیر خوابسار هوس

در بدر شدی

نازنین

اندیشه بخاطر دمه شدن از ما گریزان شد

گندیشه چشمه ساران شد

اندیشه از ما روی گرفت

گندیشه در ما چراغان شد

اندیشه از ما انتقام کشید

گندیشه خشم یاران شد

اندیشه تبعید ویاغی ماند

گندیشه فصل باران شد

اندیشه با شهید خوابید

گندیشه حرف بهاران شد

صنوبر

صنم وش است

قومندان سیاوش است

نیلوفر با قبولش کردم آغاز می شود و با قبولش نکرده بودم ، پایان میابد

سال ریش های سفید

سال حور های سپید

سال اعصا سال فوران امید

سال پیسه سال لیلام پری

سال رفتن سوی نسل مشتری

صنوبر با فقر آغاز می شود و با تجاوز هشت مرد مقدس پایان میابد

مکتبی

قومندان دیگرست

تفنگدار غزل

تحقق پسمانده افسانه های مرجانی ست

یک پاسپورت

فیل های خوابیده را قیل می کند

یک پاسپورت

اشباح مسافر های جوهای شیری را نیل می کند

طاغوت ابریشمی

ماموتِ اقیانوسی

نیشکر مهاجر را بند بند

در چاکلیت شهروند

رکلام میکند

تبعیدی

فاعله نیست که تنبور بزند

فعل است

که انگور می زند

هرکس

در غربت بیگانه خود غریبانه جاریست

آرایشی برای تابلو ها و مشعل های نیاویخته

آوازی برای زمزمه های یگریخت و به دار آویخته

تبعیدی

چیزی شبیه به آدم

اما یک خنده و یک غزل از آدم کم

سگِ همسایه را احترام می کند

پشکِ شاروالی را سلام می دهد

بیاد دوشیزگان وطنی می سوزد

آدمهای دو هویته

در خاطرات فقر و تباهی و سنگسار

آزرده از آبشار

مهاجر

عصاره بی وزن تنهایی ست

نازنین

سال خود سوزی زن

اسطوره شد

سال هر گند پوره شد

سال گیسوی سیه در شعله ها پوره نشد

اندیشه که از اشتر سراج الاخبار پایین شد

صنوبر غرق آمین شد

دهکده

جمهوری ریش و آیین شد

شهر با پرداختن باج از بیت المال حوصله عادت کرد

مادرک در فصل نشتر زدن خشخاش میلرزی؟

خواهرک در فصل سوختن با صدای کاش کاش میلرزی؟

شهر چکچک

شهر در خود نقب زدن

شهر هفتصد تذکره

شهر فوران ترازو و تره

شهری هرکه گفت نی ،

رفت در خلوت آهنگین فرو

شهر سقفی شهر - بیمار و شقی

شهر - مرگ بیهقی

شهر - چیغ - زنبقی

شهر روشنفکر سنگ و نق نقی

شهر مرگ عاشقی

شام پرواز در دلِ مُرغانچه ها

شام روشنفکر خسته خُرزدن

شام تسخیر عدالت با علف

شور خورجین کتاب در زیر قول

شور خُر خُر تا به ناف ترکیب بند

شور وای وای با شکست زندیق بند

اخی

اخی

فکر یستی که به تفکر نیامده ای شیخی

گامیستی که گامیده نشده ای شخی

رازیستی که گشوده نشده ای شوخی

شخمی

شخمی

شخم هفتاد مثنوی

شور بحث است و قفاق

شور من ها و نفاق

شور زاییدن هفت

شور روییدن هشت

شام بالشت شور تسلیخ عقل

شام بالشت درس خندق کاشتن

12

عقل را

عقل شویی کنید

دوصد قره قلی بردار

دوصد پکول و گوپیچه بردار

دوصد لنگی و تنبان و پاسپورت و نکتایی بردار

دوصد بوت پاک و شانہ زن ریش های دراز و عطر دار

در میان سیمهای خاردار

در میان رسانه های باردار

به هر صنوبر میسازند دوصد تجاوز دوصد تا دار

به هر منصور سه تا دار

به هر سینه دوصد رگبار

خشمی که از آغاز، تفنگ های تسلیمی را به دیوار اقوام آویخت

شاخی که در شکم های همدل

سوراخهای ابلقی تزئین کرد

روشنفکر

شب شب

گاه بیدانه را سرتمبه سرتمبه شاخی زدندی

زن

صنوبرست

که از حرکت چشم آغاز می‌گردد و با غرق شدن در چشمه پایان می‌ابد

اخی

کمی شخی

رخ به دویل سوی کاغذ تاختی

آخ که ماضی و مستقبل باختی

شخی

شخی

مَچُم هایت از پندار نافرقتگی هایت پیداست

13

... که سپتمبر طلابی را به تالاب ریخت ، چَین پوشید

که سپتمبر پکول ها را به گنداب بُرد و گزمه گندهار افروخت

که سپتمبر سر از گوپیچه بیرون کرد

که سپتمبر عمامه غرقه در خون کرد

که سپتمبر

عمامید

و پکولید و چَین گردید

که سپتمبر تراش کرد ریش و بر تیغش عمامه و پکول یکجا زدند آویز در زنجیر نکتایی

که سپتمبر

به حیثِ موش

شراب فلسفی نوشید ، پلنگی شد

مُلا نص

ازین بابت

کمی بامن کمی با خَر کمی با خود ، جنگی شد

کمی از بوسهٔ ابلیس

کمی از مرگ نیلوفر

به خود پیچاند و خود پیچید و لنگی شد

... که سپتمبر کمی ریش ماند و از تمهید پریشان شد به زیر پا نهاد غُمبُر

چَپن بوسید

به چلتار آیه ها گُل کرد

تبرزین عزمِ بابل کرد

صنوبر با صنم بر

رو به کابل کرد

دو چشمت میبرد برقِ تماشا را به درگاهِ خلیفه با سگِ مجنون

خرامش خنده در جیخون

خیالش ، خفته در خاتون

که سپتمبر

به جای رخنه در انگور

به آونگارد خود روی کرد

که بلبلِ کابل را بابل کردند
 و هر دو را گُل گُل
 چپا وُل کردند
 ، کابلی ،
 تنهایی تن ، هاست
 ، یلی ست ،
 که میرزمد به تنهایی بر دوشک !
 که سپتمبر هنوز برجیب و انگشتش عمامه می پکولد به نفع چلتار
 عمو ها عمایند
 چینه چینان چندان چلتاریدند
 که خشخاشیدن را از یاد بُردندی
 که استنجا زدن را آهسته آهسته برباد دادندی
 که استمنای قلم را در ضربات قمچین شاد کردند
 تو هنگامی پکولیدی که ایمان میدرید خود را به واسکت های تبعیدی
 تو هنگامی فرود گشتی
 که چار درب حماقت بسته بود در خویش
 توسنگی تر از دیواره های سنگینی بودی که بر دوصد پلچرخ می شد افراشت
 زن را
 به حیث زیبایی
 در احساس غضب زمزمه کردی
 مهاجمک
 نمیشرمی

زن صنوبرست
 با رنگ عاشقانه مهتاب برابرست
 مانند آفتاب
 لبخند نور به شیوه نیلوفرانه تر
 گیسو کشان به شانه صبرش مکررست
 زن صنوبرست
 بهتر ز کشف دُرّه و دست مُذکرست

ربیع الثانی 1428

هجری قمری

م . فرهود

* * *

مؤخره :



فرهود صايب ده د ما پلار
 دومره خوږه ده لکه انار
 ما شعريستيم مثل آچار
 دو جمع دو ميشويم چار

Mijn vader doet een beetje raar
 De werkelijkheid is niet meer waar
 Sanawbar is geruild met een hond maar
 Het sanawbar gedicht is nu klaar

مسکا فرهود

Muska Farhoed